۷۸۶

مثنوی

طبعزاد جناب مولوی ابو القاسم محمد فضل ربّ

متخلص بہ عرشی شاعر خاص قدر قدرت

اعلی حضرت حضور نظام دکن

دام ملکہ واقبالہ

جو بتاریخ ۲۶ رجب سنہ ۱۳۱۱ھ روز یکشنبہ کو مجلس اخاۃ المسلمین

حیدرآباد دکن کے جلسہ عام میں مصنف نے پڑھی

اور باہتمام محمد لطف علی مہتمم مطبع

سہیل دکن میں چھپی

تعداد پانسو جلد ۵۰۰

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE725

مثنوی

۴۸۶

ای گہر منتخبانِ جہان / زبدۂ ہفت اختر و نُہ آسمان

ای تجسمِ پرو گشایانِ راز / مرحلہ پیمائے طلسمِ نیاز

تازہ بہارِ چمنِ آب و گِل / طوطیٔ شکر شکنِ آب و گِل

جلوہ طلبگارِ بہارِ قدیم / خلوتیٔ رازِ نگارِ قدیم

روشنیٔ شمعِ شبستانِ ناز / آبلۂ آتشِ سوز و گداز

عقدِ مواخات بہم بستہ / تازہ گلستند بہ گلدستہ

ہر ورقِ گل چمنِ افتخار / داغ نہ نافہ مشکِ تتار

آبِ خورِ چشمۂ کوثر ہمہ / پاک تر از روحِ مطہر ہمہ

سرمہ کشِ دیدۂ الفت ہمہ / آئینۂ مہر و محبت ہمہ

CHECKED 199

شمع شب افروز سرای وفاق ‏ روشنی باصرهٔ اتفاق

پیشرو لشکر همت همه ‏ جوهر شمشیر جلادت همه

سرور این بزم .. محمد زمان ‏ مرکز نه دائرهٔ آسمان

معتمد انجمن ... احمد حسین ‏ خال رخ مجلس با زیب و زین

وان دگر ارکان فرشته گهر ‏ شیفتهٔ انجمن نامور

دائرهٔ مجد و محیط شرف ‏ آب فزایندهٔ دُرّ نجف

کز مدد کلک گهر ریز شان ‏ بزم مواخات گرفتست شان

رحمت حق آئینه دارش شده ‏ گردش نه چرخ بکارش شده

کشت ترقی بدمیدن رسید ‏ خوشه نورس برسیدن رسید

پخته شده خوشه و انبار شد ‏ قطره به بین قلزم زخار شد

همت ارکان معلا نگر ‏ بزم مواخات در ینجا نگر

ذوق گرانمایه بزرگان ببین ‏ شوق فلک پایه سترگان ببین

گلکدهٔ ارباب معانی شنو ‏ هرچه ندیدی و ندانی شنو

دیدهٔ حیرت به تماشا گشای | همچو معانی سوی عرشی گرای

کاین ز فلک سوی زمین آمده | نوحه‌گرِ تاج و نگین آمده

دود و فغانش چو سپهر برکشید | خیمهٔ آتش بفلک درکشید

شور چه پرسی که بساز آمدست | نالهٔ وی زهره‌گداز آمدست

هرزه چه تازی سوی بازار علم | شمله به بستند بمقدار علم

خار بجای گل گلچین داده اند | جامه باندازهٔ تن داده اند

رنج فراوان و نشاط اندکیست | آنکه هزار اند و مسیحا یکیست

خیمهٔ غیرت و جلالت حجازی نگر | پایهٔ پستی و فرازی نگر

دولت و اقبال نثار تو بود | کرکس نه چرخ شکارِ تو بود

آه ازان موکب فرّ و حشم | آه ازان چتر و لوای و علم

آه ازان سطوت و صولت که بود | آه ازان شوکت و دولت که بود

آنکه زمین از و گران رفته اند | آه چه گویم که کجا خفته اند

دبدبهٔ دولتِ عبّاس کو | غلغلهٔ صولتِ هرباس کو

کوکبهٔ عظمت مامون کجاست — دولت محمود و همایون کجاست

سنجر و سلجوق و ملکشاه و سام — آه کجایند و چه دارند کام

دولت دنیا و سر پر نگین — حرفت و ایجاد و فن و علم و دین

علم نبات و کتب فلسفی — علم ریاضی و علوم خفی

بود ز آن من و اسلاف من — گرچه کنون خوش شود اخلاف من

گفتهٔ غزالی و رازی ببین — بهر حقیقی و مجازی ببین

سوی ابوالزوس و محقق نگر — پایهٔ آن هر دو مدقق نگر

هرزه چو دونان تو یونان مپوی — حکمت یونان شنو فاراب جوی

آنکه بگیتی حکمارا سر اند — ثابت و یحیی و ابومعشر اند

آه از آن قوم و سر عزم او — آه از آن دبدبه و رزم او

آه از آن فضل و کمالیکه داشت — آه از آن جاه و جلالیکه داشت

آه از آن هندسه و هیئتش — آه ز جغرافیه و حکمتش

آه ز علم و هنر بغداد او — آه ز غرناطه که یادش میاد

آه بسی قوم ندانم ترا	گوی خود آخر که چه خوانم ترا
آه بدین ذلت و ادبار تو	آه بکار تو و کردار تو
چشم وفا از سر دوران مدار ق	زر طلب از کف این زرخوار
تا چه دهد آن که بود گوژپشت	گرد کند از دگران مشت مشت
دیگ خود از نار محبت بجوش	مست چو دیوانه رها کن خروش
گیر سر خویش پی قطع راه	تا ببری راه بایوان شاه
عشق تو نوریست که جانش توئی	جان تو رازیست که زبانش توئی
رفت چو این کار تو از دست تو	شود بگو چیست بدین هست تو
پیش تو آخر دگران هم بدند	مردم خونین جگران هم بدند
رو و گر آتشکدهٔ دل فروز	خانهٔ خود ساز چراغی بسوز
شکوهٔ گردون مکن ای بیخرد	چرخ برای تو پی جهد کرد
تا چو بزرگان ز بزرگان شوی	رهرو هنجار سترگان شوی
لیک ز دم سردی عرفان هوش	پند نه کردی ز بزرگان بگوش

بازنجوید عربده سازیت چیست | با فلک این زهره گدازیت چیست
یاد کن آن پوستین پشینه را | گو کهنه و دولت پیشینه را ٭

دولت و اقبال غلام تو بود | گردش نه چرخ بکام تو بود
آن خدم و دولت و مالت چه شد | آن حشم و جاه و جلالت چه شد

آیهٔ قدر تو چرا نسخ شد | صورت جاه تو چرا مسخ شد
آدمی و آدمیت شد کجا | حاتمی و حاتمیت شد کجا

هیچ مگو تاج و نگینت چه شد | غلغلهٔ دولت و دینت چه شد
چشم گشا و نگر ای سرو قوم | رفت ز قوم تو کجا درد قوم

تیغ عمر همه جهان را گشود | جبر پی خویش جهان را نمود
هیچ بدانی که چه کرد و چه برد | داد جهان داد و غم خلق خورد

عقد مواخات چو تو استوار | کار قد و حمیده بر آمد هزار
عزم تو گر دست بخنجر نهد | گردن گردون بزمین بر نهد

تاجر همت چو گشاید دکان | خاک تو آنکه شود آسمان

قوم اگر یکدل و یکجان شود　　ترک فلک بند و فرمان شود

گو کہ بہ عشق و محبت شناس　　صورت مجنون رہ الفت شناس

چنگ بہ دامان محبت بزن　　نعرۂ عرفان محبت بزن

در طلب عشق چو مجنون نشو　　تیشہ ز غم گیر و بہامون برو

شاد بغم باش و ز غم جام خور　　از غم گیتی غم انجام خور

عشق ترا درس ہدایت دہد　　از غم دین راہ نمایت دہد

عشق بود طائر شاخ قدم　　پر بزند بر سر کاخ قدم

گاہ رود جانب تکمیل عرش　　گاہ شود شعشعۂ قندیل عرش

سطحہ بر گردون ز تگش گشتہ شد　　آتش دوزخ بدمش سرد شد

عشق اگر روے بہ ناز آورد　　ناز برش تحفۂ نیاز آورد

عشق اگر جانب بستان شود　　خار رہش سنبل و ریحان شود

عشق بہ پیش تو چراغ آورد　　ز آتش تر تازہ دماغ آورد

گاہ دہد ساغر و ساقی شود　　زیر کفل اسپ عراقی شود

گر نگه عشق شود شعله‌گیر — کوه شود آب و گدازد چو قیر

عشق نهادست به مجمر دماغ — در صدف چشم دُرِ شب‌چراغ

معجزهٔ عشق بود رنگ رنگ — عشق برآرد گهر از صلب سنگ

عشق گر از فرق تو سر کشد — جانب صحرا چو قلندر کشد

گاه شود قوت و نیروی تو — گاه شود رحمت بازوی تو

گه شود آهو و به هامون رمد — گاه شود زلف و چو گیسو خمد

گه خبر از عالم فانی دهد — بانیِ رنج خفقانی دهد

غنچه شود گاه و گهی گل شود — گه به چمن نغمهٔ بلبل شود

گاه شود رشتهٔ تسبیح شیخ — ریشه شود گاه و دواند به بیخ

گاه شود غمزه و خنجر زند — گه به کرشمه رگ نشتر زند

گاه کشد باده و مستی کند — باده خورد و کفش مستی کند

گه به زبان شعله بیانی دهد — گه به درون جوشش معانی دهد

عشق به میدان چو تکاور زند — سبزهٔ خطی به دلاور زند

عشق شود باغ چو رو آورد
ریشه پی نذر نمو آورد

گر طلبد تاج و نگینست بود
همت و نصرت به کمینست بود

عشق اگر پا به زمین آورد
عقل ز زین رو به زمین آورد

تا شده تعمیر جهان خطیر
عشق به بنیاد در و چون خمیر

هر دو جهان شیفتهٔ روی او
کون و مکان بستهٔ گیسوی او

تشنه کش جرعهٔ انجامهاست
کام بر آرندهٔ ناکامهاست

پیکر بی بود به بود کند
شعلهٔ بی دود نمود کند

مشرق و مغرب همه جولانگهش
پست و بلند آمده دیوانگهش

سوز جهان زمزمه ساز اوست
گنج فلکها و انه از راز اوست

رابطه پیوند حدوث و قدم
موجه بحرش وجود و عدم

حسن ازل مروحه جنبان او
مهر و مه از غاشیه داران او

زندهٔ فیض نگهش انبیا
کشتهٔ تیر نظرش اولیا

راست خرامد روشش افلاکیان
حلقه بگوش روشش خاکیان

تاجوران بستهٔ فتراک او ‌ ‌ ‌ سرمهٔ چشم بلکان خاک او

غازهٔ رخسار سرای مجاز ‌ ‌ ‌ روشنی محفل راز و نیاز

چرخی و ارضی همه رام و بند ‌ ‌ ‌ طایر پربستهٔ دامم و بند

خیز و بدل صحبتی عشق شو ‌ ‌ ‌ بر در دل نوبتی عشق شو

هیچو صدف باش جلیس گهر ‌ ‌ ‌ صحبت دلدار غنیمت شمر

عشق کند سایه اگر بر سرت ‌ ‌ ‌ بخت نهد افسر زر بر سرت

کیفیت سوز ز پروانه پرس ‌ ‌ ‌ ماهیت ساز ز دیوانه پرس

نازبنید از به دکّان عشق ‌ ‌ ‌ نزر نیاز آر بایوان عشق

تا به دیار تو رساند ترا ‌ ‌ ‌ بر در دلدار نشاند ترا

داد دل ریش بیابی ازو ‌ ‌ ‌ کام دل خویش بیابی ازو

تا نه شوی بندهٔ خاصان عشق ‌ ‌ ‌ راه نیابی به شبستان عشق

جادهٔ عشاق همینست و بس ‌ ‌ ‌ موعظت عشق همینست و بس

تا نخورد قوم می از جام عشق ‌ ‌ ‌ راه نیابد بسر بام عشق

قیس روشن به تهوری جمع باش ‏/ نی که چو پروانه بهر شمع باش

گوه کنی کار دم تیشه هست ‏/ بوالهوسی فعل هوس پیشه هست

ترک دوئی گیر و یکی جوی شو ‏/ رو به یکی آر و یکی گوی شو

شیفتهٔ گیسوی اسلام باش ‏/ در شکن چنبر این لام باش

خوبی اسلام که مطلوب تست ‏/ خاک رهش باش که محبوب تست

خدمت اسلام کن از دست دل ‏/ تا نشوی در رخ جانان خجل

هر نفس اسلام پرستی بکن ‏/ بهر خدا الم پرستی بکن

صورت اسلام تو هر جا بود ‏/ دل بکفش ده که دلارا بود

گر بکفت تیرهٔ زنگی بود ‏/ یا به تن شوخ فرنگی بود

چینی و غوری که تتاری بود ‏/ رومی و بومی که حصاری بود

هر که بود عاشق اسلام تو ‏/ عاشق آن شو که بود نام تو

ورنه ز محبوب امیدی مدار ‏/ هست عزیز آنکه بود یار یار

این نه روئی هست تا بین عشق ‏/ هست همین راه و همین دین عشق

ای الف دلبر اسلام ما — از نگه لطف تو شد کام ما

ای دل و جان هر دو فدای تو باد — دیده من بر کف پای تو باد

قصه درد و غم دل گوش کن — درد ته خم عمر من نوش کن

روی مرا لعل شکرخند بخش — نخل مرا شاخ برومند بخش

گوش من آگنده کن از ساز غیب — دجله چکان در دلم از راز غیب

خاک بفرقم که پی مال و جاه — بود رخم سوی سر پر کلاه

آه بدین دانش و رفتار من — آه بکار من و کردار من ✤

آه بسوز من و رسوای من — آه بروز من و شبهای من

آه بعمرے که بعصیان گذشت — آه بروزے که بنسیان گذشت

کف بدهان مست شبابم هنوز — قافله ها رفت و بخوابم هنوز

شاهد مقصد بکنارم رسان — دیگ کرم جوش و بکارم رسان

برگ نجات از قفس لا بده — باده ز خمخانه الا بده ✤ ✤

قوت پرواز بعالم بخش — کوکبه جاه و جلالم ببخش

تا بر سرم زین نقش عنصری
در پیچ گنبد نیلوفری

تمت بالخیر

فہرست مضامین لکچر